

گفت‌وگو با غلامرضا امامی، نویسنده و مترجم پیشکسوت ادبیات ایتالیایی و عربی

فرهنگ از جنس آزادی است

مریم شهیاری
خبرنگار

غلامرضا امامی از آن دست نویسندگان و مترجمانی است که نیاز چندانی به معرفی‌اش نیست؛ دست‌کم نیم‌قرن از فعالیت مداوم ادبی‌اش می‌گذرد که حاصلش انتشار حدود هشتاد عنوان ترجمه و تألیف است؛ کتاب‌هایی که بخش عمده آنها را آثاری مختص کودکان و نوجوانان تشکیل می‌دهند؛ هرچند کتاب‌های متعددی هم برای بزرگسالان ترجمه کرده. امامی به لطف سال‌ها زندگی در ایتالیا، طی دهه‌های اخیر نقش بسزایی در معرفی آثار بزرگان ادبیات این کشور به مخاطبان ایرانی ایفا کرده، البته بخشی از ترجمه‌های او نیز از فارسی به ایتالیایی و در راستای تلاش برای معرفی ادبیات امروزمان به ساکنان این کشور اروپایی هستند. جایزه جشنواره لایبزیون آلمان، جایزه جشنواره ژاپن و جایزه جشنواره گلاویژ سلیمانیه بخشی از عنوان‌هایی هستند که در سابقه کاری امامی ثبت شده. به بهانه سال‌ها کار ادبی و همچنین ترجمه‌های تازه این مترجم، نویسنده و ویراستار گفت‌وگویی با غلامرضا امامی داشته‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

■ با سال‌های کودکی شما آغاز کنیم؛ گویا کتابخوان بودن خانواده‌تان به پدر بزرگی بازمی‌گردد که البته هرگز او را ندیده‌اید!

پدر بزرگم حاج علی آقا امامی، مرد باسواد و اهل مطالعه‌ای بود. طی سال‌ها کتاب‌های بسیاری هم جمع‌آوری کرده بود که اغلب از جمله نسخ خطی و چاپ سنگی به شمار می‌آمدند. متأسفانه خیلی زود، در سال‌های جوانی درگذشت و بخشی از کتابخانه‌اش به پدرم رسید. آن‌طور که به‌نقل از پدرم شنیدم، روحانی محل که در حکم وصی او بوده مقدار زیادی از کتاب‌ها را به خانه خودش می‌برد. با این حال یادگارهایی از پدر بزرگ به پدرم رسید که حالا من نگهداری آنها را به‌عهده دارم. در میان اینها چاپ سنگی گلستان سعدی و حافظ نیز دیده می‌شود. البته این تنها پدرم نبود که شوق مطالعه را در فرزندانش شکل داد؛ نسبت فامیلی مادرم به خاندان طباطبایی‌ها و صدر قم باز می‌گردد و او نیز به‌سبب برخورداری پیشینه خانوادگی‌اش اهل مطالعه بود. کودکی‌ام با قصه‌هایی که مادرم می‌خواند و حکایت‌هایی که پدر روایت می‌کرد سپری شد.

■ جالب است این انگیزه در زمانه‌ای در شما شکل گرفته که هنوز خبری از کتاب‌های خاص گروه سنی کودک و نوجوان نبوده!

بله، هیچ خبری از کتاب و کتابخانه‌های متناسب برای کودکان نبود. کودکی من و هم‌سلانم، حتی آنهایی که متولد خانواده‌های اهل فرهنگ بودند، متفاوت از امروز بود. ما خیلی زودتر از آنچه باید به تفکرات بزرگسالی قدم گذاشتیم. روزگار کودکی‌ام با اشعار دیوان حافظ و نثر زیبای گلستان سعدی به نوجوانی رسید. گذشته از علاقه‌مندی والدینم به مطالعه، شرایط زندگی‌مان هم به گونه‌ای بود که شانس زندگی در نقاط مختلفی از کشور نصیب شد. پدرم پزشک راه‌آهن بود و از این بابت در شهرهای مختلفی زندگی کردیم؛ آغاز دوره ابتدایی برای من با سکونت در قم و ثبت‌نام در مدرسه «صنیع‌الدوله» همراه شد. زنده‌یاد محمود بروجردی، معلم مدرسه‌ام بیش از پیش شوق مطالعه را در من بیدار کرد.

■ امام‌آدام خمینی (ره)؟

بله، آموزگار نخستین سال مدرسه‌ام که مرد بسیار شریفی بود. هرچند که پیش از ورود به دبستان با الفبا آشنا شده بودم و هنوز کتاب نمی‌خواندم که مطالعه روزنامه را یاد گرفتم. روزنامه‌ها اغلب جزئی جدایی‌ناپذیر از خنلم‌مان بودند، پدرم از طرفداران جدی زنده‌یاد مصدق بود و خبرها را دنبال می‌کرد.

■ گویا پدرتان هم از جمله همراهان مصدق در ملی شدن نفت بوده‌اند؟

بله، عشق وافر به مصدق داشت. به برکت فضای اجتماعی-سیاسی حاکم بر روزگار دکتر مصدق، روزنامه‌ها رونق زیادی پیدا کرده بودند که تأثیر بگیری این خبرها تنها به روزنامه‌ها محدود نمی‌شد و ایجاد علاقه در من هم مشهود بود. آن روزها یک رادیو آندریای کوچک داشتیم که جمعه‌ها من را پای صدای گرم زنده‌یاد صبحی می‌کشاند. برای ما قصه‌هایی از نقاط مختلف ایران و همچنین گاهی هم بخش‌هایی از متون را می‌خواند. حالا که بحث زنده‌یاد صبحی به میان آمد بگذارید به نکته‌ای اشاره کنم. این که خیلی از بزرگانمان را فراموش کرده‌ایم؛

نمی‌دانم چرا به یاد صبحی هیچ کوی و مدرسه‌ای نام نگرفته تا بچه‌ها بدانند چه کرده! مردی که شرافتمندانه زیست و بچه‌ها را با گذشته سرزمین‌مان آشنا کرد. بازرگدیم به نخستین سال‌های مدرسه‌ام. گذشته از بروجردی که حکایت‌ها و اشعاری از ادبیات کلاسیک را برای ما دانش آموزان می‌خواند، مجله‌ای هم با عنوان دانش‌آموز در دسترس داشتیم؛ نشریه جالبی بود که در مدارس بخش می‌شد و آن‌هم مشوق مهمی بود. در کنار آن مادرم هم بخش‌هایی از مجله ترقی را برای ما می‌خواند که همه اینها از خوش شانس‌ی زندگی‌ام هستند.

■ همان نشریه مشهور لطف‌الله ترقی؟

بله، پدرخانم گلی ترقی. مادرم قصه دنباله‌داری به‌نام افسانه کنیز سفید را از آن برای ما می‌خواند. البته ناگفته نماند که آن زمان خبری از تلویزیون یا حتی کتابخانه مناسب بچه‌ها نبود از همین رو کوش سپردن به قصه‌ها و حکایت‌هایی که برایمان می‌خواندند تنها سرگرمی‌مان بود.

■ ماجرای نامه‌های مصدق به پدرتان چه بوده؟

پدرم تلاش بسیاری در جریان ملی شدن نهضت نفت کرد؛ آن‌قدر شیفته مصدق بود که این علاقه‌مندی به ما اهالی خانه هم راه یافته بود. البته با مصدق هم‌ولایتی هم بودیم و به این مسأله افتخار می‌کنم؛ محدوده ارک و روستاهای اطراف آن بزرگان بسیاری همچون امیرکبیر، پروفیسور حسابی و مصدق را تقدیم این سرزمین کرده است. شاید بزرگ‌ترین نشود اما باوجود سن و سال کمی که زمان کودتا داشتم هنوز آن روز غم‌زده، بیست‌وهشتم مردادماه سال ۳۲ به‌خاطرم مانده است. نزدیک غروب آفتاب، آسمان پوشیده از چند لکه ابر قرمز رنگ بود و اراذل حمله کرده بودند. آن زمان ما ساکن قم بودیم. پدرم آشفته در خانه راه می‌رفت و می‌گفت: «لا اله الا الله چه بر سر پیرمرد می‌آورند!». تا صبح نخواستیم؛ هرچند که این حال مشترک همه آن‌هایی بود که می‌دانستند مصدق چه خدمتی کرد و چه بی‌مهری‌هایی دید. سال‌ها از خدمت بزرگ مصدق در حق این آب و خاک می‌گذرد اما هنوز هم یکی از بزرگ‌دردانی است که می‌تواند انگویی برای همگان باشد. فراموش نکنیم که بزرگانی همچون مصدق تنها به یک جغرافیا تعلق ندارند؛ او از آن همه جهان است. سال‌ها قبل در سفری که به قاهره داشتم متوجه شدم که مصری‌ها خیابانی مسفر کردم توانستم جایگاهی را که او در آن دادگاه تمام‌قد از حق ایران دفاع کرد، ببینم. کاری که به کوشش مصدق و به‌همت بازرگان انجام شد چیزی نیست که بتوان فراموش کرد؛ خلع ید انگلیسی‌ها از آبادان و ملی کردن صنعت نفت از مهم‌ترین تحولات کشورمان است. این اتفاق حتی بر دیگر کشورها هم اثر گذاشت و بعدتر شاهد شکل‌گیری جنبش‌های ملی در کشورهای عربی بودیم؛ ازجمله جنبش جمال عبدالناصر در مصر، عبدالناصر در سخنرانی‌اش به‌طور مستقیم از این گفت که از تلاش مصدق در راه ملی کردن «کانال سوئز» الگوبرداری کرده‌اند.

■ کتابی که در شانزده‌سالگی‌تان چاپ می‌کنید و شهید مطهری آن را تحسین می‌کند چه بوده؟

در یکی از مأموریت‌های پدرم ساکن مشهد شدیم و من هم به مدرسه علوی رفتم. یادداشت‌هایی برای انجمن مدرسه که در آن عضو شده بودم می‌نوشتم و هفته‌ای یک مرتبه بر مبنای آن یادداشت سخنرانی داشتیم. برای دیدار با علامه حلیی که بعد از سال‌ها به مشهد آمده بود به جلسه‌ای رفتم و برای نخستین مرتبه افرادی همچون علی‌اکبر فیاض، رئیس و بنیانگذار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه قزوینی مشهد را دیدم که هم‌درس علامه حلیی بود. به پیشنهاد رئیس دبیرستانمان قرار شد نوشته‌ام درباره «ارزش تبلیغ» را در جمع بخوانم؛ از آن استقبال کردند و تصمیم به انتشار نوشته‌ام گرفتند. گویا نسخه‌ای هم به دست شهید مطهری رسیده بود که نام‌ای تشویق‌آمیز نوشت و به مدرسه‌ام فرستاد تا این کار را ادامه بدهم. آن نامه را همین چند سال پیش به گنجینه کتابخانه ملی سپردم تا حفظ شود.

■ طی روند زندگی‌تان فرصت آشنایی با بسیاری از چهره‌های فرهنگی و سیاسی برای شما فراهم می‌شود، این نشست و برخاست‌ها چه تأثیری بر شما داشتند؟

بله و این آشنایی‌ها از همان دوره دبیرستان آغاز شدند؛ طی سال‌های سکونت در مشهد و تحصیل در مدرسه علوی با مسعود و مجید احمدزاده آشنا شدم. مدتی هم که در دبیرستان فیوضات با پرویز پویان هم‌مدرسه‌ای شدم، اغلب ما با شوق بسیار به کانون نشر حقایق اسلامی می‌رفتیم. ■ با این حساب آن سال‌ها پای صحبت‌های محمدتقی شریعتی، پدر دکتر شریعتی هم بله اتفاقاً! استاد محمدتقی شریعتی هفته‌ای یک‌مرتبه در کانون سخنرانی داشت. قبل از اعزام علی شریعتی به خارج در مراسمی او را به منزل پدرش مشایعت کردم؛ آن دفتر یادگاری را به او هم دادم. نام جلال را که دید خواست که واسطه

■ و چطور واسطه آشنایی علی شریعتی با جلال آل‌احمد شدید؟

ماجرای به‌همان دفتر یادگاری بازمی‌گردد که اشاره شد؛ البته در سال‌های سکونت در تهران. قرار بود علی شریعتی از مشهد به تهران سفر کند. زنده‌یاد محمدتقی شریعتی از من خواست دنبال پسرش بروم. بعد از سال‌ها دوباره او را دیدم. بارانی کرم‌رنگ بلندی پوشیده بود، کلاه شاپویی بر سر و البته نسخه‌ای از مجله نگین را هم در دست داشت. شریعتی را تا منزل پدرش مشایعت کردم؛ آن دفتر یادگاری را به او هم دادم. نام جلال را که دید خواست که واسطه



دیدارشان شوم. هنوز چهره مشهوری نشده بود، به جلال رنگ رزم و گفتیم که خواستار دیدارش شده است. جلال گفت: «اگه ساواکی نیست او را بباور». جلال آل‌احمد در مدت سکونت در تهران آشنا شدم. آشنایی‌ام هم در نتیجه یک تماس تلفنی ساده رخ داد؛ وقتی هنوز مشهد بودیم چند کتاب جلال از جمله مدیر مدرسه و فصلی از غرب‌زدگی را به پیشنهاد مسعود احمدزاده خوانده بودم. به‌تهران که رفتم با کمی جست‌وجو تلفن جلال را پیدا کردم، رنگ رزم و خودش گفت دوشنبه همان هفته قرار است دانشسرای عالی باشد. قرار شد بروم. تا پایان کلاس گوشه‌ای ایستادم؛ پیش‌تر او را در عکس‌ها دیده بودم، از کلاس که خارج شدم جلال را دیدم، شبیه تصاویرش بود. بلندقامت و البته قلمی. هنوز جمله‌های کلاس آن روز جلال آل‌احمد به دانشجویانش به یادم مانده که می‌گفت: «من دیکته نمی‌گم؛ دیکته به دیکتاتور می‌رسه». بعد از کلاس خودم را معرفی کردم. گفت دوشنبه‌ها سری به کافه فیروز می‌زنم. با اینکه کم سن و سال و ناشناس بودم اما برخورد بسیار خوبی داشت، طی مسیر صحبت کردیم و من پیش از خداحافظی دفتر یادگاری‌ام را به او دادم تا برای من جمله‌ای بنویسد. این دیدار و دوستی تا جایی ادامه پیدا کرد که به پیشنهاد جلال قرار شد برای کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» پژوهشی در همکاری با او انجام بدهم. بعد از خاموشی جلال که آن کتاب منتشر شد، دیدم اسم من را هم در مقدمه کتاب آورده، به برادرش شمس گفتیم من آن زمان نوجوان بودم، نیازی نیست اسمم درج شود برای چاپ‌های بعدی آن را حذف کنید که گفت نه. خواست خود جلال بوده است.

کتاب‌هایی از سیمین دانشور، احمد شاملو، مهدی سمسار، محمد قاضی، سیروس طاهباز، محمدعلی سپانلو و غزاله علیرزاده اشاره کرد. اما در نشر پندار متمرکز بر انتشار شعر شاعران جوان بودم.

■ حالا بعد از گذشت سال‌ها کار جدی در حوزه

کتاب که البته بخش عمده‌ای از آن برای گروه سنی کودک و نوجوان بوده چه توصیه‌ای برای جوانانی دارید که خواهان قدم گذاشتن به این عرصه هستند؟

سراغ کار برای این گروه سنی نروند مگر آن‌که هنوز بخشی از کودکی آنان حفظ شده باشد؛ مسأله‌ای

من که هرگز در یک چارچوب سیاسی حرکت نکرده‌ام، ندارد.

■ قبول مدیریت انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، شما را به تألیف و ترجمه برای این گروه سنی کشاند؟

تألیف و ترجمه برای کودکان و نوجوانان جزو علاقه‌مندی‌های خودم نیز بود اما وقتی در کانون مسئولیت به عهده گرفتم، بیشتر تمرکز من بر این گروه سنی بود. ابتدای ورودم به کانون با کار ویراستاری همراه شد تا مدتی بعد که به پیشنهاد سیروس طاهباز مدیریت انتشارات را قبول کردم.

سهم قابل توجه ایتالیایی‌ها از ادبیات کودک جهان

جوان ایتالیایی هم اغراق نیست اگر بگویم این روزها با نوشته‌های خود می‌درخشند. به‌عنوان نمونه درباره آثار و زندگی «اری دلوکا» بخوانید تا متوجه فراز و فرودهای عجیب زندگی‌اش بشوید که سیر تفکرات او از جریان چپ و فعالیت در گروه‌های مسلح شروع می‌شود و بعد از زندانی شدن با تفکرات عرفانی ادامه پیدا می‌کند. او حتی در دوره جنگ بوسنی سوار کامیون می‌شود و به کمک مسلمانان می‌رود. «اومبرتو آکو» هم همین‌طور. این نویسنده و فیلسوف بزرگ ایتالیایی نیز زندگی خاصی داشته و عجیب این که باوجود قدم گذاشتن به حوزه‌های مختلف در همه آنها می‌درخشد، آن هم در سطح جهانی. نویسندگان ایتالیایی به‌واسطه آثار ارزشمندی که خلق کرده‌اند، جایگاه قابل‌توجهی در عرصه جهانی از آن خود ساخته‌اند. هرچند که هیچ‌کدام از نویسندگان امروز ایتالیایی نتوانستند نظیر آکو بدرخشند؛ نویسنده‌ای که برخی بزرگان ادبیات کلاسیک فارسی همچون مولانا را هم به‌خوبی می‌شناخت و این همه اطلاعات او درباره ادبیات و فرهنگ ایران برای من شگفت‌انگیز بود. البته فراموش نکنید که جایگاه ایتالیایی‌ها در ادبیات کودک و نوجوان به‌مراتب متفاوت‌تر از آثار بزرگسال آنان است، آن‌گونه که بر قله جهانی این بخش ادبیات ایستاده‌اند. یکی با «کارلو کلودی» با شاهکار به یادماندنی‌اش داستان «پینوکیو» و دیگری «جانی روداری» با آثار خواندنی‌اش. جانی روداری را با آثار خواندنی‌اش می‌توان پیام‌آور صلح و دوستی جهانی دانست.

برخلاف ادبیات انگلیسی، عربی، فرانسوی و حتی آلمانی که شاهد فعالیت مترجمان سرشناس و از سویی جوانان بسیاری در آنها هستیم، ادبیات ایتالیایی با تعداد کمتری از مترجمان مواجه است. گذشته از بهمن فرزانه که بیش از هفت سال از درگذشت او می‌گذرد، غلامرضا امامی هم از چهره‌های پیشکسوت ترجمه این عرصه به شمار می‌آید. امامی مهم‌ترین دلیل تعداد کمتر مترجمان فعال در حوزه ادبیات ایتالیایی را محدودیت جغرافیایی این زبان در مقایسه با دیگر زبان‌های غربی و آسیایی می‌داند. درباره وضعیت امروز ادبیات ایتالیا نکاتی را به بیان این نویسنده و مترجم می‌خوانید:

«قبل از آن که درباره وضعیت ادبیات در امروز ایتالیا بگویم، جالب است بدانید که مردمان این کشور بسیار اهل مطالعه‌اند. منتهی آنها بیشتر از کتاب، اهل روزنامه خواندن هستند. متأسفانه تعداد بالای کانال‌های تلویزیونی بخش عمده‌ای از اوقات فراغت جوانان ایتالیایی را صرف تماشای فیلم و برنامه‌های اینجینیتی کرده است. با این حال همان‌طور که اشاره شد رسانه‌ها جایگاه مهمی میان آنان دارند. از همین بابت هم طی دهه‌های گذشته چهره‌های سرشناس از مطبوعات و رسانه‌های این کشور حتی به عرصه‌های جهانی راه یافته‌اند که از جمله سرشناس‌ترین آنان می‌توان به «اوربانا فالاجی» اشاره کرد. اتفاقاً خودم نیز کتاب «گفت‌وگوهای اوربانا فالاجی» را ترجمه کرده‌ام که نشر افاق منتشر کرده است. البته نویسندگان

دنیا بچه‌ها سرزمین بی‌مرز و بسیار زیبایی است؛ از سوی دیگر محیط کانون هم آن زمان بسیار صمیمانه بود. طی این سال‌ها آثار متعددی برای کودکان و نوجوانان نوشته و ترجمه کرده‌ام که متأسفانه خیلی از آنها دیگر تجدیدچاپ نشده‌اند و از طرفی کانون هم اجازه انتشار آنها از سوی دیگر ناشران را هم نمی‌دهد. طی این بیش از پنجاه سال کار در عرصه کتاب آثار متعددی از ایتالیایی و عربی ترجمه کرده‌ام که البته در میان آنها آثار بزرگسال هم زیاد دیده می‌شود. سال‌هاست که زندگی‌ام بین دو کشور ایتالیا و ایران سپری می‌شود و بر همین اساس افزون بر ترجمه‌آثاری از نویسندگان مشهور ایتالیایی، فرصت دوستی و آشنایی بیشتر با برخی از آنان نیز نصیب شده است.

■ چطور شد که کار در کانون را رها کردید و مدتی بعد ساکن ایتالیا شدید؟

تا سال ۱۳۵۹ مسئولیت انتشارات کانون را برعهده داشتم؛ کمی بعد شرایط کانون به گونه‌ای شد که نمی‌توانستم با آدم‌های تازه‌ای که به آن قدم گذاشتند کار کنم. همان زمان کتاب «عبادت چون تفکر نیست» من برنده جشنواره لایبزیک آلمان شده بود؛ به آلمان سفر کردم و بعد از اتمام مراسم اهدای جایزه هم عازم ایتالیا شدم. فرهنگ و حتی شرایط آب و هوایی ایتالیا آن‌قدر شبیه کشور خودمان است که احساس غربت نمی‌کردم و ماندگار شدم. بی‌اغراق ایتالیایی‌ها شرقی‌ترین مردمان غرب هستند.

■ و البته قبل از مهاجرت دوره‌ای هم مدیریت دو مؤسسه نشر «موج» و «پندار» با شما بوده!

اینها به پیش از ورود من به کانون پرورش فکری بازمی‌گردد. طی مدتی که در نشر موج حضور داشتم دست به نشر مجموعه کتاب‌هایی از نویسندگان و شاعران معاصر رزم که از جمله آنها می‌توان به



«ارعد» مجموعه داستانی نوشته «اکریا تامر» نویسنده و روزنامه‌نگار سوریه‌ای است؛ تامر از مشهورترین نویسندگان جهان عرب، بویژه در حوزه داستان

کوتاه‌واژ نویسندگان اصلی داستان کودکان است که تا پیش از ترجمه امامی چندان برای مخاطب ایرانی شناخته شده نبود.

■ رعد
■ نشر مروارید



«ماهی‌ها همیشه بیدارند» داستان بلندی نوشته «اری دلوکا» است که در شمار پر فروش‌ترین کتاب‌های ایتالیایی قرار دارد. ماجرای

این کتاب روایتی از زندگی و زیبایی‌های آن، یا به عبارتی نگاهی به گذشته و پلی به آینده است.

■ ماهی‌ها همیشه بیدارند
■ نشر مروارید



«یکی بود که خودش نبود» یکی از کتاب‌های مجموعه چهارجلدی نوشته «جانی روداری» است. این نویسنده ایتالیایی برنده جایزه «هانس

کریستین اندرسن»، این داستان‌ها را برای گروه سنی کودک و نوجوان نوشته است.

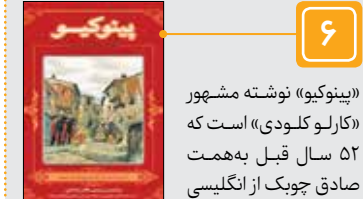
■ یکی بود که خودش نبود
■ نشر هوپا



«چگونه با ماهی قزل‌آلا سفر کنیم؟» نوشته «اومبرتو آکو» دربردارنده مجموعه‌ای از طنزها و یادداشت‌های این

نویسنده ایتالیایی است که مطالعه آنها فرصتی برای شناخت بیشتر او را فراهم می‌کند.

■ چگونه با ماهی قزل‌آلا سفر کنیم
■ نشر کتاب کوجه



«پینوکیو» نوشته مشهور «کارلو کلودی» است که ۵۲ سال قبل به‌همت صادق چوبک از انگلیسی به فارسی ترجمه شد. طی

این نیم قرن تنها ترجمه ایتالیایی به فارسی این داستان به همت غلامرضا امامی انجام شده است.

■ پینوکیو
■ نشر سیاس